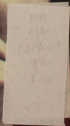
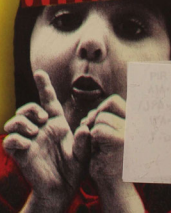


پرده‌های مهر
مقطع ابتدائی

حمید قلعه‌ای

باغ سبز قصه‌ها



پرده‌های مهر

باغ سبز قصه‌ها

حمید قلعه‌ای

۵۸۴۱۸۴

(ویژۀ مقطع ابتدایی)



ایران نوین

شماره ۱۳۸۰

قلعه‌ای، حمید، ۱۳۳۰ -

باغ سبز قصه‌ها / نوشته حمید قلعه‌ای - مشهد: آیین تربیت، ۱۳۸۰.

۱۲ ص.

ISBN: 964-6550-40-1 ریال ۱۰۰۰

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

۱. نمایشنامه فارسی - قرن ۱۲. الف. عنوان.

۲/۶۲ فا ۸ (ج)

PIR ۸۱۸۰ / ۲۵۵

ب ۷۲۸ ق

۱۳۸۰

۱۳۸۰

۱۳۱۳۵ - ۸۰ م

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:



آیین تربیت

باغ سبز قصه‌ها

مؤلف: حمید قلعه‌ای

بهمکاری: کارشناسی فرهنگی، هنری اداره کل آموزش و پرورش خراسان

ناشر: آیین تربیت ۸۴۱۳۷۹۵

PIR

چاپ: دقت ۲۲۴۳۱۱۳

۸۱۸۰

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

طراح جلد: احسان مهدوی ۲ پ ۱۳۴۵

۱۳۸۰

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۰

۱۰

قیمت: ۱۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۶۵۵۰-۴۰-۱

مکزبخش:

مشهد - خیابان آinkوه - خ ارم جنوبی - پلاک ۵

تلفن: ۸۴۱۳۷۹۵

بازیگر ۱: یکی بود، یکی نبود، جز خدای مهربون،
هیچکی نبود.

بازیگر ۲: اون زمونای قدیم، سقف این طاق کبود،
شبا تاریک بود و پُرسِتاره بود.

بازیگر ۳: اما روزاش... چی بگم... خالی از این همه
دود، پُرنور بود، آسمونش آبی بود.

بازیگر ۴: اون زمونای قدیم، پشت یک کوه بلند،
باغی بود.

بازیگر ۵: اسم اون باغ... چی چی بود؟... (رو به
بازیگران) بچه‌ها، شما بگین:

بازیگران: باغ سبز قصه‌ها بود.

بازیگر ۵: بعله... باغ سبز قصه بود... باغی که غصه
نداشت. ولی هر قصه اون، صد هزار تا نکته داشت.

بازیگر ۶: به روزی تنگ غروب، من و این دوستای

خوب، خسته و موندۀ راه رسیدیم به درب باغ.

بازیگر ۷: باغبون، کنار در، نشسته بود، چهره می زد...

بازیگران: سلام باغبون!

باغبان: سلام بچه ها... اومدین اینجا چیکار؟

بازیگر ۱: خُب معلومه... اومدیم به باغ قصه ها.

باغبان: پس، پدر و مادرتون؟

بازیگر ۲: می دونن ما اینجاایم.

باغبان: آهان... پس اجازه گرفتن؟... چه بچه ها خوبی!

بازیگر ۳: خُب معلومه باغبون... حالا اجازه می د نوی باغ قصه ها گردش کنیم؟

بازیگر ۴: بازی کنیم؟

باغبان: عیبی نداره... ولی اول از همه؟

بازیگران: باید بگیم: بسم الله الرحمن الرحيم

باغبان: آفرین... الله نگهدارتون بچه ها... برین تو.

(موسیقی. بازیگران وارد باغ می شوند. چند بازیگر

فرم درخت ایستاده اند و در دست هر یک کتابی است.)

بازیگر ۵: اینجا رو بچه‌ها! چقدر کتاب قصه!

بازیگر ۶: چه فایده... ما که هنوز بلد نیستیم کتاب قصه بخونیم!

بازیگر ۷: عیبی نداره، مگه نمی‌دونین اینجا باغ قصه است؟ فقط کافیه یکی از این کتاب‌ها رو برداریم...
بعدش...

بازیگر ۸: بعدش چی؟

باغبان: هیچی!... بعدش اون رو می‌دین به من تا من بهتون بگم چیکار کنین.

(بازیگر ۲ کتابی را برداشته و به باغبان می‌دهد. باغبان کتاب را باز کرده و بازیگران به دور او جمع می‌شوند. موسیقی با اشاره باغبان، به غیر از گرگ که تقابلی به چهره می‌زند و در یک‌سو می‌ایستد، بقیه بچه‌ها در یک ستون پشت سر هم می‌ایستند و دنباله لباس یکدیگر را می‌گیرند و نفر جلو با پوشیدن لباس، نقش چوپان را بازی می‌کند.)

گرگ: گرگم و گله می‌برم.

بازیگران: چوپون دارم، نمی‌دارم.

گرگ: کارد من تیز تره!

چوپان: دستای من قوی تره!

گرگ: دندون من تیز تره!

چوپان: دستای من قوی تره!

گرگ: من می برم خوب خوشنوا!

چوپان: من نمی دم خوب خوشنوا!

گرگ: خونه خاله کدوم وره؟

(با تکرار جمله آخر گرگ، گرگ به صف بچه ها حمله می کند و چوپان با دست های باز جلوی او را گرفته و راهش را سد می کند.)

بازیگران: خونه خاله از این وره، از این وره و از اون وره، از این وره و از اون وره.

(گرگ حمله می کند و یکی از بچه ها را گرفته و در گوشه ای از صحنه مخفی می شود.)

بازیگر ۱: اِهه! بچه ها، اون واقعاً برادرمو برد... آهای! (بچه ها در صحنه می گردند. به طور پراکنده فریاد می زنند.)

بازیگران: آهای... آهای... کجایی؟... کجا رفتی؟... آهای!...

(بچه ها به تدریج از دو سوی صحنه خارج می شوند و آنگاه بچه و گرگ به میان صحنه می آیند.)

بچه: چیکار می‌خوای بکنی؟ مگه این، یه بازی نبود؟

گرگ: بازی؟! بازی کدومه؟ می‌خوام یه جوری از شرت خلاص بشم!

بچه: یعنی چه؟... این فقط یه بازی بود.

گرگ: هیچ هم بازی نبود!... یه بهونه بود که تو رو به اینجا بکشونم و برای همیشه خیالم رو راحت کنم!

بچه: مگه زده به سرت؟... من، من خیلی می‌ترسم!

گرگ: می‌ترسی؟!... وقتی که خودت رو برای بابا لوس می‌کنی، وقتی که عزیز بابا می‌شی، اصلا به فکر ما هم هستی؟

بچه: ولی من که کاری نکردم!

گرگ: کاری نکردی؟! الان معلوم میشه... باید حسابتو برسیم. (به سمت بچه می‌رود و او عقب عقب می‌رود. گرگ ضمن درگیری با بچه، لباس یا پیراهن او را بیرون می‌آورد.)

گرگ: باید حسابامو با تو صاف کنم.

بچه: ولی... ولی بابا منتظره که من برگردم.

گرگ: ولی تو دیگه هیچوقت برنمی‌گردی.

هیچوقت... (بچه را به عقب پرتاب می‌کند. بچه فریاد
کشدار و بلندی می‌کشد و به تدریج می‌نشیند. بازیگران
دیواره چاه را محسوس می‌کنند.)

گرگ: (بالای سر چاه) خوش می‌گذره؟ چطوری؟

بچه: اینجا تاریکه... می‌ترسم! منو بیار بیرون!

گرگ: این چاه بهترین جا برای توته.

بچه: ولی بابا از غصه دق می‌کنه. می‌میره!

گرگ: جوش بابا رو نزن! اون از حالا به بعد، ما رو

داره! ما رو بیشتر دوست داره. می‌فهمی؟

بچه: ولی من... من تو این چاه چیکار کنم؟

گرگ: منتظر بمون تا آقا گرگه بیاد سراغت! (بازیگر

۱ و ۲، هراسان وارد می‌شوند.)

بازیگر ۱: کو؟... کجاست؟ (گرگ از لبه چاه کنار

می‌آید و سعی می‌کند جلوی آن را بگیرد.)

گرگ: کی؟

بازیگر ۲: برادرت... اونو کجا بردی؟

بازیگر ۱: برادرمون کجاست؟

گرگ: (تغایش را برمی‌دارد.) گرگه برد!

بازیگر ۲: گرگه کجاست؟

گرگ: پشت کوه!

بازیگر ۱: کوهه کجاست؟

گرگ: خراب شدا

بازیگر ۲: سنگاش کجاست؟

گرگ: تو چاه ریخت!

بازیگر ۱: چاهه کجاست؟

گرگ: (جلوی چاه را می گیرد) علف شدا

بازیگر ۲: علف، چی شد؟

گرگ: شتر خورد!

بازیگر ۱: شتر کجاست؟

گرگ: بیابون!

بازیگر ۲: بیابون؟!

گرگ: درسته... بیابون!

بازیگر ۱: (درمانده) بیابون، بیابون، بیابون، بیابون...!

گرگ: بی فایده هست!

بازیگر ۱: حالا جواب بابا رو چی بدیم؟

گرگ: هیچی... می‌گیم گرگه اومد و خوردش!

بازیگر ۱۲: به همین راحتی؟... پس خونش کجاست؟
(گرگ، لباس بچه را به او نشان می‌دهد.)

گرگ: من فقط همین لباس تیکه و پارهایش رو پیدا کردم!

بازیگر ۱: باید زودتر بریم و خبر بدیم. بریم...
(هرسه از صحنه خارج می‌شوند. کیوتر وارد شده، لب‌چاه می‌نشیند.)

کیوتر: آهای... کسی اونجاست؟

بچه: منم... آهای کیوتر جاهی، تو رو خدا برو به همه خبر بده.

کیوتر: چی رو؟

بچه: اینکه برادرم منو انداخته توی چاه... برو... ازت خواهش می‌کنم برو خبر بده... برو...

کیوتر: باشه... به همه خبر می‌دم. (پرواز می‌کند.
صدای زنگ کاروان. چند نفر به صورت یک کاروان درگذرند.)

مسافر ۱: اونجا رو نیگا کنین!... به کیوتر!

مسافر ۲: درسته!... تواین برو بیابون این کیوتر

چیکار می‌کنه؟

کیوتر: منم، منم گفتن سرگشته، از کوه و کمر برگشته،
یک برادر، مرا برده، در چاه رها کرده، یک برادر، مرا
گشته، منم شدم گفتن، از چاه زدم پرپر، منم شدم گفتن،
از چاه زدم پرپر.

مسافر ۲: اون کیوتر، مثل اینکه می‌خواد به چیزی به
ما بگه... بهتره بریم دنبالش.

مسافر ۱: درسته، راه بیفتین. می‌ریم جایی که این
گفتن چاهی می‌گه... (موسیقی). کیوتر در جلو و مسافری
پشت سرش به لب چاه می‌آیند.)

کیوتر: منم، منم، گفتن سرگشته، از کوه و کمر برگشته،
یک برادر، مرا برده، در چاه رها کرده، در چاه رها
کرده...

مسافر ۱: آهای!... کسی اونجاست؟

بچه: من تو چاهم... تو رو خدا منو از اینجا بیارین
بیرون!

مسافر ۲: زود باش طناب رو بنداز توی چاه. (مسافر
۱ طناب را داخل چاه می‌اندازد.)

مسافر ۱: خودت رو محکم به طناب بگیر، تا
بکشمت بالا...

(تلاش دو مسافر برای بالا کشیدن او بعد از لحظهای
بچه از چاه بیرون می آید. خوشحالی مسافران.)

باغبان: آفرین بچه ها!... قصه رو خیلی خوب بازی
کردین... و اما حالا به سؤال.

بازیگران: چه سؤالی؟

باغبان: هرکي به این سؤال جواب درست بده، این
کتاب قصه قشنگ رو جایزه می گیره.

بازیگران: سؤال چیه باغبون؟

باغبان: آهان!... کی می تونه بگه که نمایشی که شما
اجرا کردین، شبیه چه قصه ای از قصه های قرآن بود؟

بازیگران: (برسور) من! من... باغبون من بگم؟! من
می دونم... من!... من بگم؟

(بازیگران نیکس)

باغبان: (رو به تماشاچیان) اینا همه شون درست
گفتن، حالا باید به کی بدم این کتابو؟ شماها چی
می گین؟ راستی: شماها می دونین این نمایش، شبیه
کدوم قصه از قرآن بود؟
تماشاگران:...

کتابخانه کودکان

۴۵۸

۴۱

ISBN 964-5550-40-1



9 789645 550407



آرشیو ملی ایران